به یمن فیض چمن آرای گلستان کن فکان درین ولا نسخهٔ

فرهنگے زیبا که در آئینهٔ الفاظش پرتو معانی لغوی و اصطلاحی بوستان سعدی جلوه گر است ناطق

فرهنگ صحیح بوستان

از آلایش سهو مستحسن ارباب علم و هنر بر کنار است نه آلوده دامنش این حسن بپیرایه حمدی منطبع

در مطبع منشی نولکشور با آئین متین منطبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

عندلیب خامه در بوستان ستایش بهار آفرینی زمزمه پرداز ست که آبیاری ابر رحمتش چارچمن گیهان سرسبز و ریان است . و از آثار رنگارنگ گلستان جهان با هتزاز نسائم افضالش شگفته و خندان . نعت هزار داستان قلم در گلزار نعت گل فردوس حدیقهٔ جاوید بهار رسالت نغمه ساز ست که گلشن دین مبین از هواے هواداریش با صد خرمی لبریز رنگ و انداز ازین پس بیچمیرز نابلد از کوچهٔ علم و فن سراپا تردامن سید ابن حسن عفا ذنوبه الغفار ذو المنن که از مدتے دراز (یعنے از ۱۸۶۶ عیسوی تا ۱۸۹۵ عیسوی) در ظل عواطف مربیانه قدردان علم و اهل علم منبع اخلاق و حلم . سرو بوستان فتوت شمشاد ریاض مروت . در ثمین بحر فراست . مهر منیر سپهر ریاست حق نیوش انصاف پسند صافی دل صاحب همت و حوصله ارجمند ذی جاه والا دستگاه نامی و نامور مشهور جناب مستطاب منشی نولکشور صاحب دام اقباله باعزاز روز بسر می بردم اکنون که عمرم افزود از شصت و پنج سالگی رسید منظر پیرانه سری بعنایت خاص افتخار اندوختم که بلا قید هر آنچه خدمتے از دست و زبانم سے بر آید از راه ترحم نیاوردانند بعرض معارضه اے افتد شکر نعماے اعزاز بخشی بیرون از حد قیاس ست که بجا آرم اندرین حالت خواستم که سوای انجام دهی کارهای متفرقهٔ مطبع اوقات خود را بقدر طاقت بشری رایگان نه هم و بکاری بسپارم بالجمله هنگامیکه فرصت دست میدهد بتلفیق و تدوین کتابی اشتغال میدارم چنانچه فرهنگ سکندر نامه است که قبل ازین بطبع رسید و فی الحال همین فرهنگ بوستان سعدی را بمثابه که فرهنگ گلستان مؤلفهٔ جنید عبد الله الموسوی ست ترتیب داده ام اما بینهما فرق اینقدر هست که دران بریک معنی هر لفظ اکتفا کرده و درین بمعانی متعدده حسب گنجایش مقام آراسته و دیگر اینکه دران عبارت نظم و نثر عربی را تقدیم جائز داشته که زیاده تر بود و درین اشعار و جزو اشعار عربی را با ترجمه بوضوح نموده که کمتر بود لاریب در همچو فرهنگهای قلیل الحجم کثیر النفع برای عامهٔ معلمین و مدرسین هم برای متعلمین و متعلمین مدارس سودمند بسیار ست که با دنی توجه روی مقصود می بینند و از زحمت تلاش و تفحص حواشی و شروح می رهند و اندرین فرهنگ معانی مشکله و مستعارفهٔ هر لفظ را هم نوشته ام که هر کس بقدر استعداد خود فائده بر دارد حالا وقت دعا گوئی ست و شیوهٔ دعا داشتن خدایا تا دیرگاه مطبع و بانی مطبع را در سایهٔ عنایات خویش نگاه دار و دارا و بنده و کرمه تا زیم و فنا طلبی را از من خوابیده فراموش کن

باب الف ممدوده و مقصوره بترتیب حروف تهجی با رعایت حرف اول و ثانی

الف ممدوده

آب از دیده پاک کردن کنایه
از تسلی دادن و مهربانی کردن
آب بردن - رونق بردن
آب چشم - اشک
آبگینه - شیشه
آتق - گریبان
آذر - آتش و نار
آرامگاه - جای راحت
آز - طمع و حرص
آزمند - صاحب حرص
آسیمه - مضطرب و سرگردان
آستین افشاندن - کنایه
از عطا و بخشش کردن
آستر - ضد ابره
آغوش - کنار
آشتی - صلح و مصالحت
آشفتن - برهم و غضبناک
شدن
آفتاب بکوه رفتن - کنایه
از انتهای زندگانی و دولت و عمر
آفاق - گرداگرد عالم

آگندن - پر کردن
آلا - جمع الی نعمت و نیکویی
آماجگاه - نشانه دار شاهین
آماج - هدف و نشانه
آوازه - کنایه از شهرت
[illegible] - عیب و ناپاکی
آهیختن - شمشیر از نیام کشیدن
آیین - طرز و عادت

الف مقصوره

ابلیس - نام شیطان ناامید از رحمت خدا
ابن السبیل - کنایه از انسان / مسافر
ابوزید سروجی - نام شخصی بازی
کار و در فصاحت و بلاغت ضرب المثل
ابدال - گروهی از اولیاء الله
ابرو بهم درکشیدن - ناخوش شدن
ابل - شتران جمعیکه واحد آن ندارد
اتابک - ادب آموز و خطاب و لقب
پادشاه شیراز
ادیم زمین - روی زمین
ادراک - دریافتن چیز غیر محسوس
ادهم - اسپ سیاه رنگ
ادرار - روزینه و وظیفه
ارمغان - تحفه و سوغات

ارچه - مخفف اگرچه حرف شرط مستعمل
اردبیل - نام پسر اردشیر
نام شهری از آذربایجان
اردی بهشت - نام ماه بها
از پا در آمدن - کنایه از افتادن
از درجام - آهوم دا نبوهی آمدن
ازرق - کبود و نیلگون
اسرار - رازها
اسپ پی کردن - قوائم او بریدن
اسیر - بغارت گرفته شده
استخوان - نام سلالی نگیان
اسفندیار - نام پهلوان
استوار - محکم
استعانت - مدد خواهی کردن
استا - نام کتاب زرتشت
استیلا - غالب شدن
اصل - بیخ
اصم - کر و ناشنوا
اعزاز - عزت و رونق دادن
افسوس - طنز و بازی و ظرافت و تمسخر
افطار - روزه کشادن
افواه - جمع فوه بمعنی دهان جهان
یعنی شهرت مستعمل فی فقیر فایده آن

اقصی - اطراف و دورتر
اقلیدس - نام کتابست که بنام مصنف
شهرت گرفته معنی کلیه آن کلید هندسه
اقبیل - دال اقبال
اقطاع - مراد جاگیر
الوند - نام کوهی بلند نواحی همدان
الپ ارسلان - اصلش الپ ارسلان
نام یکی از سلاطین سلجوقیه
الف - هزار
التهاب - شعله زدن آتش
املا - اصطلاح یعنی رسم الخطاطی
ترکیب حروف موافق قاعده
امل - امید
انجیل - نام کتاب آسمانی که بر عیسی نازل شده
انگه - مخفف آنگاه آن وقت
اندام - جسم و تن
انگار - بیندیش تصور کن
انبان - خرجین
انباز - شریک و همتا
انگشت بر حرف نهادن -
عیب گیری کردن
انگشت پیچیدن - کنایه از شمار کردن
انبوه - میان ... [illegible]

اندرز - نصیحت و پند
انبار - ظرف آب
انگشت کوچک بعربی خنصر
اوج - بلندی

اوژن - افگندن
اوباش - فرومایه
اوی - بجای او
اهرمن - دیو شیطان

الیت - امر افتادن
ایوان - کاخ و دالان سایبان
ایثار - داد و دهش
اینک - تصغیر این اسم اشارة

ایزد - نام خدای تعالی
ایمن - اماله آمن یعنی امان یابنده
ایدر - یعنی اکنون
ایاب - بازگشت

باب بای موحده تازی

بالا و پست - مراد آسمان و زمین
بالا و شیب - آسمان و زمین
بالا - قد
باز - جانوری شکاری
بال - بازو در مردم و شهپر در مرغ
بازارگان - خرید و فروخت کنندگان بازار
باج - خراج
باختر - مغرب و هم مشرق
بامدادان - مزید علیه بامداد صبح
بارگاه - جای بار دادن شاهان و نوعی از خیمهای سلاطین
باپس - بدل واپس
باد دست - تهیدست
بازو گشادن - مستعد شدن
باری - برای قلت قبول مستعمل
باد پای - کنایه از سریع السیر
بالوعه - جای ریختن آب در خانه
بادنج - بیهوده گو

بابای کوهی - نام بزرگی که وی بکوه نشین بود
بخیل - ممسک
بخیه بر روی کار افتادن کنایه از فاش شدن راز
بدگهر - بد اصل
بدر - ماه چهارده شبه
بدزهره - ترسناک و کنایه از بزدل
بد - مخفف بود
بدسگال - بد اندیش
بدیع - نادر و نو پیدا
بذل - خرج و در باختن
بذله - یعنی لطیفه
بری - پاک - بی عیب
بر - کنار و بغل و سینه و ثمر درخت و زن جوان و پستان آن
برنشستن - سوار شدن
برومند - کامیاب
برگشته - برهم و درهم شده

برشدن - بلند شدن
بره - بچه گوسپند
برگ - اسباب جمعیت سامان
برخ - پاره و حصه و بهره
برخی - یعنی اندک [illegible]
و بروزن ورپی یعنی فدیه و قربانی
برنا - جوان
برجاس - نشانه تیر و غیره
برروی کار - ظاهر
برزن - کوچه
بزرگی از سر نهادن - عجز ظاهر کردن
بزیر قلم آوردن - در تصرف حکومت آوردن
بسیچ - ساختگی و قصد
بسی برنیامد - اندکی گذشت
بسنده - کافی
بشیر - مژده دهنده
بصیر - بینا و دانا
بصره - نام شهری از عراق
بضاعت - مال و اسباب

بط - مرغابی
بغداد - در اصل باغ داد بود انصاف گاه نوشیروان حالا نام شهر
بقال - در عام لغت عرب غله فروش است و در اصل یعنی تره فروش
بقعه - جای و سرای و خانه
بقراط - نام حکیمی طبیب سکندر
بکم - گنگ
بکف بر نهادن - نذر [illegible] کردن
بلاغت - ایراد کلام مطابق مقتضای مقام
بلبلانه - اماله بلالانه ای مانند بلال
بیم - ترس و خوف
بم - تار سطبر ساز که آواز بلند دهد
بنگاه - خیمه
بن - بیخ
بنی فاطمه - اولاد حضرت فاطمه علیها
بلهوس - بسیار هوس
بول - شاشه
بوم - سرزمین

بوالهوس - حریص و آزمند
بهره - حصه و نصیب
بهل - بگذار
به - بهی - سفرجل
بهمن - نام اردشیر پسر اسفندیار پادشاه ایران

بهرام - نام شاه عراق
بهلول - مرد خندان رو
بیشواسی قوم و نام عارفی
بهائم - چارپایان
بیداد - ستم و ظلم
بینوا - مفلس و بیسامان

بی برگ - بی ساز و سامان
بیوه - زن شوهر مرده
بیچاره - رشته - هندی نارو
بیدق - پیاده شطرنج
بیت المقدس - نام مسجدی در شام بنا کرده

حضرت داود علیه السلام
بیلک - پیکان دو شاخه
بیل - تیز پیکان تیر
مانند بیل که آله آهنی سر پهن است
بیور - ده هزار
بیژن - نام پسر گیو پهلوان

باب بای فارسی

پایگاه - مرتبه و قدرت
پاینده - دائم قائم
پاس - نگهبانی
پارسا - پرهیزگار
پایاب - هندی تھاہ پانی کی
پای از جا بردن قدرت و طاقت انگیختن
پاسبان - چوکیدار
پالم - سنبل نام رنگ
پالهنگ - مخفف پالاهنگ
هندی باگ ڈور
پرنیان - حریر و دیبای منقش چینی

پرتاب کردن تیر - انداختن تیر
پرتو - سایه و نور
پرخاش - جنگ و خصومت
پرده دریدن - راز فاش کردن
پرویزن - هندی چھلنی
پریشیده - مرادف پراگنده
پزشک - طبیب معالج چارپایان
پشت کس - کنایه از ذات
پشیز - پول و زیره تنک از
زر و سیم و مس و غیره
پشت نمودن - کنایه از گریختن
پگاه - اول صبح -

پل - جسر که بر رود بابندند
پلنگ - هندی چیتا جانور
پلارک - شمشیر جوهردار
پنجه - تفنگ پنجاه
پوزش - عذر و معذرت
آوردن
پویه - رفتار متوسط
پوینده - تیزگام
پوشیده چشم - کنایه از نابینا
پوستین دریدن - عیب گوئی کردن
پوست کاویدن - کنایه از
افشای راز کردن

پهن کردن - فراخ کردن
پی - قدم
پیر مرید - شیخ با ارادت
پیرایه - آرایش و زیور
پیکر - شکل و صورت
پیکار - جنگ و جدال
پیلتن - مرد قوی
پیمان - عهد و شرط
پیشتر رفتن - جلو رفتن
پیل - فوشه و الف ... [illegible]
پیغوله - گوشه
پیس - مرض داغ سفید

باب تای مثناة فوقانی

تاریخ - وقت
تابید - مدد کردن
تامل - فکر و تاخیر کار از پیش بردن

تاجیک - عجمی غیر ترک
تاوان - نقصان و قصور
تاراج - غارت نمودن یکدیگر را

تاریخ عمرو - سال تاریخ اردوشیر
تالی - شیر از
تابوت - صندوق

تبسم - خندهٔ دندان نما
تبار - خویش و نسب
تجربه - آزمایش

تبریز - نام شهریست به ایران
تبجیل - تعظیم کردن
تتار - نام شهری از ترکستان
تتر - مخفف تتار
تحمل - بردباری کردن
تحویل - حواله کردن بغیر
تدریج - آهستگی کردن
تربت - خاک قبر
ترک - نقیض تاجیک
تریاک - دوای دافع سم
ترش ابروی - مراد بدخلق
تره - رستنی که سبزه اش خوانند
ترابید - ترشح میکند
تسبیح - خدا را بپاکی یاد کردن
تشریف - در عرف بمعنی خلعت
تشنیع - سرزنش کردن

تصحیف - تبدیل باختلاف نقط
تضرع - زاری کردن
تطاول - دست درازی کردن
تظلم - فریاد کردن
تعنت - عیب جوئی و رنج دادن
تعلل - بهانه انگیختن
تغلق - نوعی از تیر بی کمان
تغابن - زیان
تفو - آب دهن
تفسیر دان - مراد واعظ
تف سینه - حرارت سینه
تفقد - مهربانی
تقلید - پیروی کردن
تکلف - رنج بر خود نهادن و چیزی ظاهر کردن که در حقیقت نباشد
تکله - نام پادشاه سوم از اتابکان شیراز بن زنگی

تکاپوی - دوادو و آمد و شد
تکش - نام پادشاهی
تک - دویدن و قدم
تگرگ - ژاله
تل - ریگ پشته و توده خاک
تلف - رایگان
تلبیس - مکر و فریب
تمکین - بمعنی عزت مستعمل
تمتع - برخورداری یافتن
تمثال - صورت
تنگ شکرکان - مراد [illegible]
تنگ نای - کوچه تنگ
تنعم - بناز پرورده شدن
تنک دل - نرم دل
تنگدل - آزرده دل و بخیل
توقیع - نامه را نشان کردن

تولی - دوستی کردن
تواضع - فروتنی
توفیق - مراد یافته
توقع - امیدوار شدن
توقیر و توقیر - عزت کردن
توفیر - افزونی
توبیخ - تنبیه
تهدید - سرزنش و زجر
تهتک - گمان دور فارسی
تهکون ثانی
تهور - دلیری کردن
تهلیل - لا اله الا الله گفتن
تیه - بیابان
تیر داده - امان داده شده
تیمار - غمخواری
تیر ترکش ریختن - آماده جنگ شدن
تیر - نام ماه خزان

باب ثای مثلثه

ثریا - پروین که آن شش ستاره است متصل بهمدیگر بر فلک هشتم

ثری - خاک نمناک زیر زمین
ثعبان - مار بزرگ و اژدها که کوچک

ثقب - بالضم سوراخها جمع ثقبه
ثمره - بار درخت و مال و زر

ثوابت - ستارگان غیر متحرک که حرکت بذات خود نداشته باشند

باب جیم تازی

جای انگشت نهادن - جای نکته گرفتن

جاه - مرتبه

جاوید - جاویدان - پاینده

جاده - راه گشاده

بیان و بهوش بودن [illegible]
جاسوس - پوشیده خبررسان
جام گیتی نما - اینجا کنایه از دل
جدل - بحث و خصومت
جراح - زخم دهنده
جرم - گناه
جرثم - جسم و جثه و تن
جره - باز نر جانوری شکاری
جزائر - جمع جزیره [illegible]
و نام بندری کلان

[illegible] - [illegible]
[illegible] - تن و جسم
جعده - موی پیچیده
جفاگستر - ستمکار و ظالم
جفا پیشه - ظالم
جفت - [illegible]
جلال - صفات باطنی
جلاب - بسیار کشنده
جل - پوشش ستوران و
معرب گل از هر درخت

جمال - صفات ظاهری
جمیل - نیکو و حسین
جمشید - نام شاه [illegible]
جم - همان جمشید
[illegible] - گناه
جور - ظلم
جولان - دوانیدن اسپ
جوزا - نام برجی و دو پیکر
جو فروش گندم نما - کنایه از
[illegible] و دغا باز

جوع - گرسنگی
جوشن - نوعی از لباس جنگ
جوهر ذره است و بمعنی زره نیز آمده
جوارح - اعضای آدمی
[illegible] - جاهلان که
[illegible]
[illegible]
جهول - سخت نادان
جهود - یهود قوم
جهیش - [illegible]

باب جیم فارسی

چاشت - طعام صبح
چاوش - نقیب
چاپلوسی - خوشامد و چرب زبانی
چالش - خرامش
چرخ - سپهر و چیزی که گردش
کننده مثل چرخ و دولاب و غیره

چرده - بمعنی رنگ [illegible]
بالفظ سیاه مستعمل و رنگ [illegible]
روی آدمی -
چشم بر هم زدن - طرفة العین
چشم داشتن - امید داشتن
چشمه سار - جایی که [illegible]

چشم بد برگشتن [illegible]
چغد - بوم
چگل - شهری از ترکستان [illegible]
چمیدن - ناز و خرامیدن
چنو - مخفف چون او
چنبر - حلقه و دائره [illegible]

و مراد اینجا گرفتاری
چندلا - یعنی چندتا
چوبه - مراد اینجا تیر
[illegible] - [illegible]
چهر - مخفف چهره
چه - مخفف چاه

باب حای حطی

حامل وحی - کنایه از جبرئیل
حانوت - دکان
حالی - همان وقت
حاتم - نام مردی در سخاوت
و جوانمردی شهرهٔ آفاق

حبل - رسن
حبوب - جمع حب یعنی دانه
حجاج بن یوسف ثقفی -
نام پادشاه سخت ستمگار
حجاج - جمع حاجی حج کننده

حجاز - نام زمینی [illegible]
میان مکه و مدینه و طائف [illegible]
شهرها در میان نجد و تهامه
حجت - دلیل
[illegible] - اهالی حجاز مکه و مدینه

حدی - سرودی که شتربانان
می‌سرایند و شتران [illegible]
میشوند -
[illegible] - [illegible]
حذر - ترس و اندیشه

حرفه - معامله و کسب کردن
حرفت - بالکسر صنعت
حریر - پارچه ابریشم بافته
حراق - پارچه کهنه که بدان
آتش افروزند و چیزیکه آتش
در وی گیرند
حرف گیر - عیب گیر
[illegible]
[illegible] - نگاه بانی و حفظ
حرب - جنگ و کارزار

حرون - اسپ سرکش
حرباء - هندی گرگٹ
حسیب - [illegible] حساب
[illegible] - بدخواه
حسرت - افسوس و دریغ
حسک - خار چار پہلو هندی
گوکهرو -
حسام - تیغ
حشیش - گیاه خشک -
حشو - آگندن و [illegible]

حصار - قلعه
حضر - ضد سفر
حطب - هیزم
عمر بن عبدالعزیز نام پادشاه
از خلفای بنی امیه
حکیم - دانا استوار کار
حکایت - نقل
حلم - بردباری و آهستگی
حله - لباس فاخره و جامه بهشتی [illegible]
حلقوم - [illegible]

حلقه بر در زدن کنایه از
فتح الباب کردن باشد
حلقه در گوش - مطیع فرمانبردار
حمام - گرمابه
حمام - کبوتر
حمول - بسیار بردارنده
حوصله - در فارسی کنایه از [illegible]
حی - نامی از نامهای باری تعالی
حیف - ظلم و افسوس
حیات - زندگی -

باب خای معجمه

خاصان - مراد اولیا و انبیا
خانی - حوض کوچک [illegible]
و [illegible] ترکستان
خائن العین - دزدیده نگاه
خاشاک - کاه ریزه
خاطر پریش - اسم فاعل ترکیبی
پریشان کننده خاطر
خاک - نام مقام
[illegible] - مطرقه هندی [illegible]
خام - [illegible] معنی [illegible]
و کنایه [illegible]
خامش - مخفف خاموش
خبیر - خبردار

خبیث - بد باطن
خبث - بد باطنی
خجل - شرمنده و نادم
خداوندگار - مرکب بمعنی صاحب
خدیو - خداوند و پادشاه
خدم - چاکران
خد - رخساره
خرد - ریزه ریزه
خرام - از خرامیدن
خرمن - انبار غله -
خرابات - شرابخانه
خراب - ویران
خرده - ریزه [illegible]

خرقه - لباس درویشان
خردل - هندی رائی
خرزهره - هندی [illegible]
خرمهره - هندی کوڑی
خروس - مرغ [illegible]
خرچنگ - سرطان هندی کیکڑه
خزان - موسم برگ ریز
خسرو - نام [illegible]
خسپیدن - خواب کردن
خساست - [illegible]
خسروان عجم - اشاره [illegible]
و فریدون [illegible]
خست - [illegible]

[illegible]
خشکسالی - سال قحط
خشم - غضب [illegible]
خصم - عدو و دشمن
خضاب - [illegible]
خطوه - گام و قدم
[illegible]
[illegible]
خلیل - دوست [illegible]
خلق - [illegible]
[illegible]
خلفاء [illegible]
[illegible] نام پادشاهان اسلام

خلوت ـ تنهائی
خلاص ـ رستگاری
خلد ـ بهشت
خلق ـ کهنه
خلال ـ کنایه از بار یک و نزار
خنک ـ سرد و خوش
خندهٔ زیر لبی ـ تبسم
خوان یغما و خوان کرم ـ
خوان فراز کریمان و صلای عام
خواجه بعث و نشر ـ کنایه
از محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
و بعث و نشر روز رستخیز که قیامت
باشد ـ
خوان گاه ـ لنگر خانه
خوشیدن ـ خشک شدن
خون خوردن ـ غم خوردن
و مشقت کشیدن ـ
خورشید ـ آفتاب و مهر آسمان
خوید ـ علف جو نارسیده
خوارزم ـ نام شهری از ترکستان
و هم والی آنرا میگویند
خوض ـ در آب در آمدن و
بفکر رفتن ـ
خواندن ـ طلب کردن
خیر ـ نیکوئی
خیل ـ گله اسپان گروه سواران
خیانت ـ دغل و ناراستی
خیره روی ـ سرکش شوخ بیحیا
خیره ـ بیحیا و متحیر
خیال ـ پندار و صورتیکه در آن
و آئینه نمایان و بخواب دیده شود
یا در بیداری ـ

باب دال مهمله

دارا ـ دارنده و نام پادشاه
مشهور ملک ایران
داعی ـ خواهنده و نگاهدارنده
دار السلام ـ بهشت
داور ـ حاکم عادل مراد خدا
دادخواه ـ فریادی
دانگ ـ ششم حصهٔ درم
دام ـ جانور وحشی غیر درنده
مانند آهو و غیره
داؤد طائی ـ شیخ ابو سلیمان
بن نصیر داؤد طائی از کبرای
مشائخ ـ
دجله ـ نام رودی زیر بغداد
و مجازاً هر رود را هم گویند ـ
دخمه ـ گورستان گبران
دختر خانه ـ دختر یکه ازکاحش نبوده باشد
دخت ـ ترخیم دختر
دد ـ چارپایهٔ درنده
دریای خون ـ کنایه از دریای
عشق الهی
درود ـ رحمت خدا
دریغ ـ تاسف
دریوزه ـ گدائی
در مکنون ـ مروارید بیش بها
در پای افگندن ـ کنایه از
اهمال و تعطیل کردن
درشت ـ سخت و گران
درخور ـ لائق و سزاوار
درنگ ـ تاخیر
در گل فرو ماندن عاجز شدن
درست ـ معنی اشرفی و تمام
و غیر ناقص
در رزق زدن ـ کنایه از تدبیر
و معیشت خود سرگرم شدن
در علم ـ وسلۂ علم
دراج ـ هندی تیتر جانوری
دربند ـ نام شهر قریب شیروان
و نیز فاصله درمیان دو ولایت
درج ـ نامه و کتاب
درزن ـ سوزن
دست دادن ـ میسر شدن
و بیعت کردن
دست رس ـ قدرت
دسته برخدا ـ کنایه از سبحه
دستار نبد ـ مراد عالم صاحب عمامه
دست در خون داشتن
کنایه از سعی کردن در کشتن
دست بر لب گرفتن ـ کنایه
از خاموش کردن در ظهور غرائب کار
دستگاه ـ قدرت و دسترس
دست بدندان بردن و کندن
کنایه از پشیمانی و حسرت بردن
و افسوس خوردن
دست یافتن ـ قابو یافتن
و غالب آمدن
دست داشتن ـ کنایه از
عفو کردن ـ
دست چیر ـ غالب و مستولی
دستان ـ مکر و حیله ـ
دست از دامن داشتن ـ

کنایه از رها کردن
دست از کار داشتن - کنایه
از ترک خدمت کردن
دست از هم دادن - متفرق [illegible]
دست پیچ - فرد دست
دست در قبا کردن - کنایه
از قلبانی و قحبه گری
دست بر دل - کنایه از تحیر و
پشیمان
دستور - وزیر
دشنه - خنجر
دشخوار - دشوار
دغل - دغاباز
دکه - دکان و زمین هموار
دکان - معروف که حانوت
و در فارسی تخفیف مستعمل
دل افگار - دل خسته
دلو - هندی ڈول -

دلق - پشمینه کهنه درویشان
دلدل - نام خچری سفید مائل
بسیاهی
دم درکشیدن - خاموش شدن
دمع - اشک و آب چشم
دمادم - دم بدم
دمشق - نام شهری تختگاه شام
دمار - هلاک
دم عیسی و قدم - مراد قول [illegible]
دنبال - پس چیزی عقب و دم [illegible]
دندان تیز کردن - کنایه از
طمع کردن و کینه نمودن
دنیا پرست - بخیل
دندان بخنده ناپیدا کردن - کنایه
از گفتن سخن ناشی بر عداوت
دندان بکام بردن - کنایه
از کامیاب شدن
دو کون - مراد دنیا و آخرت

دونیم - دوپاره
دوک - آهنی دراز که دوران ریسمان رشتند
دوش - شب گذشته
دوگانه - عرفاً یعنی [illegible]
دور - زمانه
[illegible] - دو [illegible]
دولاب - چرخ آب کشی از چاه
دودمان - خاندان
[illegible]
[illegible]
دوشاب - شیره خرمای پخته
دهشت - تحیر و رفتن عقل
دهل - هندی ڈھول
دهقان - ساکن و رئیس قریه
دیهی - زینه دار
ده مرده گوی - پرگوی
و دراز [illegible]
ده خدای - صاحب قریه

دیوان - کچهری
دیو فرید - کنایه از شیطان
سرکش و متمرد
دیریاز - زمانه دراز
دیوان نهادن - عدالت
کردن
دیهیم - تاج پادشاهی
دیو سفید - نام پهلوانی
مازندرانی و کنایه از دیو قوی
سرکش
دیگدان سرد - کنایه از مرد بخیل
دی - روز و شب گذشته
دی - نام ماه بهار
دیر - بتخانه
دیار - صاحب دار
دیس - کلمه تشبیه یعنی مانند چون
خوردیس ای مانند آفتاب و
حوردیس ای مانند حور

باب ذال معجمه

ذیل - دامن
ذل - ذلت و خواری
ذوالنون - نام عارفی
ذقن - زنخدان

باب رای مهمله

راعی - شبان
راحله - منزلگاه
راغ - صحرا و کشت و مرغزار
و دامن کوه -

ربع - منزل
رجا - امید
رجیم - رانده درگاه خدا
رحم - زهدان بچه دان

رحمت - مهربانی و مغفرت
رحیل - کوچ
رخشه - کنایه از [illegible]
رخام - سنگ سفید نرم

رز - درخت انگور
رسیدار - یعنی رسیدن
رسل - جمع رسول پیغمبر
رسم - آیین

رُستن - از رُسیدن
رِشوَت - پاره از حق خود که بکار سازی بکسی دهند
رُطَب - خرمای تر
رعد - آواز یا نام فرشته
رِفعت - بلندی
رفع دیوانی - کنایه از عسات دیوانی
رِفق - نرمی

رَقص - پای کوب
رکیب - آله رکاب عروض
رگ زن - فصاد
رَمق - بقیه جان
رِمال - جمع رمل بمعنی ریگ
رَوان - مجازاً بمعنی روح
روز امید و بیم - مراد روز قیامت
[illegible]

روشن ضمیر - روشن دل
رود - فرزند
رودبار - نام شهری در میان گیلان و قزوین
روشن قیاس - صاحب فراست
روستائی - دهقان
روی زرد - کنایه از شرمنده و ترسناک
روضه - سبزه زار

روی پنهان کردن - روگردانی
رو سر کردن - چنین پیچیدن
روزگاران - مزید علیه روزگار است
رهی - غلام و بنده
ریش - زخم
ریاست - مهتری و سرداری
ریسمان دراز کردن - مهلت اختیار دادن
رزاویه - گرد ... و ...

باب زای معجمه تازی

زال - پیر فرتوت
زاد بوم - وطن اصلی
زابل - نام ولایت سیستان
زاولستان - بدال واو از باب موحده ولایت آباو اجداد رستم پهلوان
زبان آور - شاعر و فصیح
زبان آوری - طاقت لسانی
زبان دان - سخنور
زجر - ترسانیدن و از کار باز داشتن

زحل - نام ستاره فلک هفتم
زخمه - آنکه بدان ساز نوازند
زردشت - ... نظم
زرق - حیله و مکر و دروغ و ...
زرع - کشت
زره - جامه آهنی که بروز جنگ پوشند
زرافه - شتر گاو جانوری
زر مغربی - زر خالص
زرد رو - بیباکی و ناتوانی ...
زغن - هندی چیل جانوری
زقوم - هندی تهوهر
زلل - لغزیدن مراد خطا و جرم

زمره - گروه
زمی - مخفف زمین
زنهار - مخفف زینهار امان
زندانی - قیدی
زنخدان بجیب فرو بردن - کنایه از مراقبه کردن
زنبیل - انبان درویشان
زنگبار - اسم زنگیان
زوال اختر - طالع بد
روزگار شمردن - ای زمانه معدود زندگانی کردن
زورق - کشتی کوچک

زه - چله کمان
زهر در کام - کنایه از تلخکام
زهی - کلمه تحسین بمعنی خوشا
زهره - کلمه مراد قوت و قدرت
زی - جامه و صورت ... وطرف
زیرک - عاقل
زیر لب گفتن - کنایه آهسته گفتن
زیان - نقصان
زیر - ... معروف تار باریک آواز
زیت - روغن زیتون

باب زای معجمه فارسی

ژاژخائی - بیہودہ گو
ژالہ - تگرگ، ہندی اولا
ژخ - ہندی مشتہ
ژرف - عمیق
ژندہ - خرقۂ کہنہ
ژند - نام کتاب زردشت
ژوپین - نیزۂ کوچک ہندی برچھی
ژولیدہ - پریشان

باب سین مہملہ

ساتکین - روزہ راہ خدا
سالار بیت آلحرام - کنایہ از
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
سادہ روی - امرد کنایہ از
معشوق
سامان - قدر و اندازہ
ساحل - لب دریا
سایہ افگندن - شفقت کردن
سالوس - مکر و فریب
ساتگین - قدح و پیالہ بزرگ
ساطور - کارد بزرگ
سام - نام جد رستم پہلوان
ساروان - ہمان ساربان
بابدال واو از بای سوحدہ
ساج - نام درختی خوش سیاہ
سبیل - راہ صاف کہ انتہا
ندانہا بد -
سبق بردن - پیش دستی کردن
سبک - شتاب
سبو - ہندی گھڑا
سبک شستہ - سوار کہ تند چلانے والی

سبیل کردن - وقف کردن
و مجاز آبے جاری و روان
سبابہ - انگشت شہادت
سباحت - شناوری
سپوختن و سپوزیدن
چیزی را بزور در چیزی فرو بردن
سپاہان - نام شہری در فارس
سپہ گو - عاجز، ملول، تنگ
سپہر زدہ - جنگ جو
ستیز - جنگ و خشم
سجل - قبالۂ شرعی و فیصلہ نامہ
سجادہ - جای نماز
سحبان - نام مردی از بنی وائل
در فصاحت ضرب المثل
سخن و سخون - کلام
سخن سنج - شاعر و سخن آرا
سخن چین - چغل خور غیبت چی
سدرہ - درخت کنار، سدرۃ المنتہی
نام مقام حضرت جبرئیل که بر بالای عرش
سرشت - طبیعت
سر انداختن - کنایہ از عاجزی

و عزم تمنا کردن
سر تافتن - سر پیچیدن، نافرمانی کردن
سراپردہ - بارگاہ پادشاہان
سرگشتہ - سرگردان
سریر - تخت شاہی
سیرت - خوی و روش
سر سبز - کنایہ از سرخروئی و رنگ
سر جنبان
سر پنجہ - ظالم و زبردست
سر دست افشاندن - کنایہ
از غضب و خشم کردن
سروش - فرشتۂ غیب
سر دست - پنجہ و دست کنایہ
از زور و طاقت
سرگذشت - احوال
سرآمد - سردار
سر بر خط نہادن - اطاعت کردن
سرہنگ - سردار پیش رو لشکر
سرزنش - ملامت
سر بر زدن - برآمدن
سر رشتن از مرض - کنایہ از

صحت یافتن
سر صالحان - مراد خطیب مسجد
سراسیمہ - پریشان
سراویل عجلی - جامہ ازار شتر
سکنگبہ - نرتقینہ و چیزی چرب
مراد سخرہ
سفرہ - بالضم دستار خوان و
توشہ دان مسافر و بالفتح در
استعمال بسبب کراہت الیتان
سفید - مراد روشن
سفینہ - ناوان
سفلہ - کینہ
سفال - خزف و آوندگلی
سقلاب - نام ولایتی از روم
سقمونیا - دوائی کہ محمودہ گویند
سقط - زبون و بد
سقف - بام
سقای نیل - کنایہ از ابر
سگالیدن - اندیشہ کردن
سلیم - سبے گزند
سلم - نردبان -

سمن ـ گلی سفید خوشبودار
سماط ـ دستارخوان که بر وی طعام گسترند
سمندر ـ جانوری که در آتش پیدا شود
سمرقند ـ شهری در توران
سنبل ـ گل و لامی (؟) تابخشند
سنگسر ـ ماهی
سمر ـ افسانه
سنگ ـ ترازو و هندی باشد

سندان ـ هندی نهائی آهنگران
سنگین دل ـ بی رحم
سنگلاخ ـ زمین درشت
سندباد ـ نام کتابی در تصانیف از حکیم ازرقی
سنین ـ جمع سن یعنی سال
سوفار ـ و هندی تیر و شست
سودا ـ شیفتگی و دیوانگی
سوگوار ـ ماتم زده
سومنات ـ نام بت خانه در شهر گجرات

سهمگین ـ هولناک
سهیل ـ نام ستاره که در آفتاب (؟) سرما الوس کند
سهم ریش ـ دائره که در آن کوبند
سیه چال ـ چاه تاریک و عمیق
سیر گم ـ شهر (؟) آیند در ورد او باشد
سیاح ـ سیر کننده
سیاست ـ پاس داشتن

ملکی و حکم راندن بر رعیت
سیبویه ـ نام هندی که سر (؟) صرف و نحو بود از انقراض (؟)
سیه کار ـ گنهگار
سیستان ـ شهر ایست
سیستان ـ شهر و وطن رستم پهلوان
سیه ـ غلام
سیاحت ـ سیر و جهان گردی و رفتن بر زمین

باب شین منقوطه

شاه لشکر ـ سردار فوج
شاپور ـ مردی عالم و اتهاش که پیامبری بود در عهد خسرو شیرین و نام پادشاهی
شاهد ـ معشوق و گواه
شام ـ مراد طعام شام
شاطر ـ چالاک و شوخ و بیباک
شانه ـ هندی کنگهی
شب زنده دار ـ شب بیدار
شبان ـ چوپان
شبخون و شبیخون ـ تاخت

شبلی ـ نام عارفی
شب رو ـ دزد و عیار
شبستان ـ خانهٔ شب باشی
شخ ـ مخفف شاخ
شست ـ سوفار تیر
شغال ـ هندی گیدر
شغاد ـ نام برادر رستم
شقاوت ـ بدبختی
شقایق ـ گل لاله
شکیب ـ صبر
شکوه ـ بزرگی و مهابت و دبدبه
شکر لب ـ خوش آواز

شگفت ـ عجیب و نادر
شل ـ بی دست و پا از کار بیکار
شمشاد بن ـ درخت از شمشاد
شمه ـ اندک و پاره
شنعت ـ زشتی و بدگوئی
شنا ـ آب بازی
شنگ ـ شوخ و خود رای
شوخ ـ بیباک
شور بر آمدن ـ کنایه از غلغله
شوکت ـ سخت محکم شدن
شوربا ـ غلبه و غوغا
شوره بوم ـ زمین نامقبول

شوریده ـ مستانه
شهریار ـ حاکم
شهوت پرست ـ بدکار زانی
شهربند ـ مکان حبس شاهزادگان اندر قلعه و زندان
شیرویه ـ نام پسر خسرو پرویز
شبگیر ـ ازرق و سالوس
شیاد ـ مکار
شیب ـ مخفف نشیب ہم (؟) شاب یعنی جوان و نیز شیب یعنی پیری
شیوه ـ طور و قسم

باب صاد مهمله

صائم الدہر - آنکہ تمام سال روزہ دارد
صاحب خبر - کنایہ از ایلچی
صدر - بالانشین
صدر خجند - رئیس خجند
صدف - گوش ماہی ہندی سیپی -

صدق - راستی
صلا - آواز بطعام خورانیدن
صلب - پشت
صلب سنگ - پشت سنگ یا سنگ سخت
صم - کر ہندی بہرا

صنعا - نام شہر تختگاہ یمن
صنوبر - سرو کوہی -
صنع - کاریگرے
صنم - بمعنی بت و در محاورہ فارسیان بر معشوق اطلاق کنند

صنعان - بالفتح نام بزرگی کہ ہفتصد مرید داشت
صور - شاخ و آنچہ اسرافیل فرشتہ بروز حشر در وے دمد
صوم - روزہ
صیت - آواز نیکی

باب ضاد معجمہ

ضراعت - زاری و عاجزی
ضعف - دو چندان
ضلال - گمراہی -
ضیف - مہمان

باب طای مہملہ

طاعت - عبادت
طہ و یس - نام دو سورہ قرآن شریف
طاق - باب خمیدہ و ایوان
طارم - خوان بلند برای اظہار مشیخت
طاوس - جانوری مشہور کہ رقص و جلوہ دارد

طارم - بام و سقف
طبل - نقارہ
طبیعی - ذاتی و خلقی -
طبقری - نام دہ و مقام
طرب - شادی
طریف - طرفہ و نادر
طشت - معروف معرب تست

طعنہ - سرزنش
طغرل - نام شاہی از سلجوقیان
طفیل - مہمان ناخواندہ
طلعت - دیدار و روی
طلسم - صورتیکہ بر سر گنج سازند
طمع - آز
طناب - رسن

طنین - آواز پرمگس و پشہ
طور - نام کوہی کہ موسی علیہ السلام با پروردگار ہم کلام بودی
طوفان - غلبہ آب کہ ہمہ چیز را در خود
طیرہ - قہر و خشم
طی - نام قبیلہ کہ حاتم از و بود
طیبت - خوش طبعی -

باب ظای معجمہ

ظفر - فتح یابی
ظل - سایہ و پناہ
ظن - گمان
ظئر - دایہ کہ بچہ غیر را شیر دہد

باب عین مہملہ

عافیت - تندرستی
عارض - رخسار

عار - ننگ و شرم
عاجز - ناتوان

عامی - ناخواندہ
عاج - دندان فیل

عبقری - بساط گرانمایہ
عتیبہ - ابا العتاب

عَجَم - غیر عرب
عُجب - تکبر و غرور
عَذابُ الحَرِیق - عذاب
سوختگی آتش -
عَذرا - دختر و زن بکر و
آشکار و خوشه
عَرصه - میدان
عَرب - مردم تازی و هم
نام شهری و دریا -
عِراقَین - کنایه از دو عراق
و نام شهرها خصوصا
عَروس - زن و مرد نو کتخدا
عَرین - بیشه شیر
عُریان - برهنه
عَزیز - قادر و ارجمند و

لقب پادشاه مصر
عَزازیل - نام شیطان
عَزَب - مرد بی زن
عَزم - آهنگ
عُزّیٰ - نام بت یا نام درختی
که بنی خاقان می پرستیدند
عِزّ - عزت
عَسَس - جمع عاس بمعنی
شحنه و پاسبان و بجای مفرد
مستعمل
عِشق - فرط محبت و ربط
عِصیان - نافرمانی کردن
عَصّار - هندی تیلی
عُضو - اندام
عَضُد - نام عضد الدوله دیلمی

پادشاه شیراز
عَطسه - هندی چھینک
عِظام - استخوانها
عَفیف - پارسا
عَفو - بخشش
عُقوبت - عذاب
عِلم - مراد حقیقت حال
عَلَف - گیاه
عَلَم افگندن - مقابله نکردن
عِلمِ نجوم - علم دریافت احوال
ستارگان
عَمَل - کار و عهده
عمل برکن - کنایه از معزول
عَمّان - نام بلده در شام
عَمیق - مراد آبگیر

عِنان - لگام
عِنان پیچیدن و عنان
تافتن - کنایه از عاجز شدن
و هم رو گردانیدن -
عَنکبوت - کرم مگس گیر هندی مکڑی
عُنف - ضد نرمی
عُنصری - نام شاعری
عُوج - نام مردی دراز قامت
عُود - هندی اگر
عَهدِ اَلَست - روز میثاق
عِیال - اولاد و فرزندان
عَیّوق - نام ستاره برکناره
کهکشان
عَیّار - زیرک عالم گرد
عَیبه - زنبیل چرمی

باب غین معجمه

غازی - رسن باز هندی نٹ
غُبار - گرد و مراد رنج
غَدر - بی وفائی
غَدیر - تالاب
غَریب - مسافر
غُریدن - آواز بلند کردن اژدها
غَریق - بآب فرو رفته
غُراب - زاغ سیاه و نوعی از کشتی
غَریو - شور و غوغا
غُروب - فرو نشستن
غَزنین - نام شهر پای تخت سلطان محمود
غَزا - جنگ با کفار

غِش - خیانت
غَضَب - خشم
غَلطاق - کرته
غَمّاز - چغلخور
غَنی - بے پروا -
غُنچه - بجیم تازی بمعنی گردشده
و غنچه ناشگفته را بسبب
گرد آمدگی آن نوشته که برگ بارها
گرد آورده
غُور - نام ولایتی قریب قندهار
غَور - قعر و تگ هر چیز
غُول - دیو بیابانی

باب فا

فاش - ظاهر
فانید - قند سفید و نوعی از حلوا
فام - رنگ
فاریاب - شهری از ترکستان

فال ـ شگون
فاسق ـ گنہگار
فتراک ـ تسمہ و دوال پیش و پس
زین اسپ کہ شکار بند گویند
فتوی ـ حکم شرعی
فتنہ ـ شر و فساد
فرسنگ ـ مسافت سہ میل
فرو ماندگان ـ عاجزان
فرس ـ بمعنے اسپ
فراتر ـ پیشتر
فروغ ـ روشنی و تاب
فرع ـ شاخ

فرخ ـ مبارک
فریدون ـ نام پادشاہی کیانی
فرخندہ ـ مبارک
فرجام ـ انجام
فرامش ـ مخفف فراموش
فرسودن ـ کاہیدن
فرزانہ ـ دانشمند
فر ـ شان و شوکت
فرمان دِہ ـ حاکم و پادشاہ
فرزین ـ نام مہرۂ شطرنج
فردوسی ـ نام شاعری مصنف
شاہنامہ ساکن شہر طوس

فرج ـ کشادگی
فرس کشتن ـ مراد کمال جہد نمودن
فرح ـ شادی
فرقدین ـ نام دو ستارہ نزدیک
قطب شمالی
فراز ـ پیش
فرتوت ـ معمر و کہن سال
و پیر خرف
فرسودہ روزگار ـ تجربہ کار زمانہ
فرفتہ ـ مخفف فریفتہ
فردا ـ روز آیندہ
فسان ـ نوعی از سنگ بدان

شمشیر تیز کنند
فضاحت ـ رسوائی
فضیلت ـ بزرگی و بلندی مرتبہ
فگار ـ زخمی
فلفل ـ مرچ
فندق ـ نام میوۂ گرد سر
فور ـ جوشیدن دیگ و لفظ
فوراً بالفعل یعنی و حالہ بمعنی
درحال باستعمال آمدہ
فیروزہ ـ نام گوہری نیلگون
فیلسوف ـ حکیم زیرک و دانا
فید ـ منزلی در راہ مکہ

باب قاف

قاف ـ کوہ گرداگرد عالم
قارون ـ نام مردی کہ چہل گنج
داشت
قامت ـ قد و بالا
قبول ـ پذیرفتن
قبا ـ جامہ
قحبہ ـ بدکار
قحط سالی ـ خشک سالی
قدر ـ منزلت و رتبہ

قدوم ـ پیش آمدن
قربان ـ کمانخانہ
قزل ارسلان ـ یعنی امیر بزرگ
قصاص ـ کشتن کسی را
بعوض خون کسے
قضا ـ حکم اجمالی خدا
قفا ـ پس گردن
قفس و قفص ـ پنجرہ
قفا خوردن ـ سیلی خوردن

قلم بر چیزی کشیدن ـ محو کردن
آن شئے
قلعہ ـ معروف دژ
قلب ـ مراد فوج میانہ
قلتبان ـ مرد دیوث
قلم در سیاہی نہادن ـ
کنایہ قلم بر سخن کسی کشیدن
قلندر ـ رند بے باک
قلمزن ـ نویسندہ ـ

قلہ ـ سر کوہ و بلندی آن
قم ـ صیغہ امر بمعنی برخیز
قناعت ـ راضی شدن بر مقسوم
قنطار ـ پوست گاو پر از زر
قندیل ـ آنچہ برای روشنی آویزند
قوس قزح ـ شکل کمان و رنگہ
بر آسمان در موسم برشگال پدید می آید
قیدبند ـ نام قلعہ
قیاس ـ اندازہ فکر میان دو چیز

باب کاف تازے

کاخ - قصر و کوشک
کام - منفعت و مراد خلق
کاروان - قافله
کاردان - مرد عاقل
کار بستن - عمل کردن
کارزار - جنگ
کالیوه - دیوانه مزاج و گر
کار بدست کسی بودن - کنایه از اہل خدمت بودن
کبک - ہندی چکور
کبریا - بزرگ پنداشتن
کتم - پوشیدن
کتف - شانه
کتاب - مکتب و دبستان
کحل - بمعنی سرمه

کرمان - نام شہر و نیز جمع کرم که ہندی کیڑا گویند
کرد - نام قومی از صحرانشینان
کردگار - خدائے تعالےٰ
کرم پیله - کرم ابریشم
کرمک شب تاب و شب افروز ہندی جگنو کیڑا
کرکس - ہندی گدھ جانوری
کره - بچه شتر و اسپ
کروبیان - ملائک مقرب
کژ ترازو - کنایه از بد معامله
کسریٰ - معرب خسرو و لقب نوشیروان
کسوت - لباس
کشوفان - کشایندگان
کشور - اقلیم

کشیش - عالم مجوس
کعب - شتالنگ
کفن - جامه مرده
کفاف - روزی روزگذار
کلک - قلم
کلبه - خانه تاریک و تنگ و دکان را نیز گویند
کله - مخفف کلاه
کله - پردۂ تنگ مانع پشه و مگس
کلوخ - ہندی ڈھیلا
کلاغ - زاغ سیاه و ابلق
کمر بستن - مستعد و آماده شدن بکارے
کم خویش گرفتن - خود را معدوم ساختن

کندر - چیز نہایت باریک و نفیس
کنار - آغوش
کنیزک - جاریه ہندی لونڈی
کنجشک - عصفور ہندی چڑیا
کنشت - بتخانه
کوتاه بین - ناعاقبت اندیش
کوی - راه فراخ و محله
کوس - نقاره
کہتر - خورد تر
کہربا - مخفف کاه ربا صمغی معروف
کیش - ترکش تیر و نام مذہب
کیوان - نام ستاره و کنایه از زمانه
کید - مکر و فریب
کینه توز - کینه کش
کیله و کیل - پیمانه

باب کاف فارسی

گاز - مقراض
گازرون - نام مقام
گبر - قوم آتش پرست
گدای شب کوک - گدای شب گرد
گروہی با آتش بر دو آب نیل مراد گروه فرعون که در دریای نیل غرق شدند

گرم راندن - کنایه از شتابی کردن
گرو بر آوردن - پامال و نابود ساختن
گردن پیچیدن - انکار کردن
گرمابه و گرماوا - حمام
گریز - اماله گراز بمعنی خوک دشتی و مرد شجاع
گربزه - مکار و محیل

گربه - سنور ہندی بلّی جانور
گرگین - نام پہلوان ایرانی
گره بر سر چیزی زدن - موقوف کردن آن چیز
گرائیدن - میل کردن
گرد بالش - تکیه خورد مدور
گردن - بمعنی شجاع قوی
گرفتن - فرض کردن

گردگان - ہندی اخروٹ
گز - ہندی جھاو درخت
گزاف و گزافه - چیزی بگمان و تخمین گفتن
گژدم - عقرب ہندی بچھو
گسلانیدن - بریدن
گفتار - بمعنی تقریر
گلیم - ہندی کملی

گمنام - گمرنگ
گم کردن - ضائع کردن
گنج قارون - اینجا کنایه
از گنج عرفان -
گنجه - شهری مابین تبریز و شیروان

گوی ربودن - غالب آمدن
گوش داشتن - کنایه از دیدن
ونگاه داشتن و متوجه شدن
گوشیار - لقب حکیمی ابو الحسن اشتیاد و نام
گو - مخفف گاو

گوپال - گرز آهنی و تخته آهنی
و چوبین و عمود و نام مبارزی
گوا - مخفف گواه
گیتی - عالم و دنیا
گیلان - نام ملکی

مبهم و سست
گیدی - مرکب از گید یعنی خلواز
و یای نسبت و مراد مردی
که بر جولیت و غیرت
نداشته باشد

باب لام

لالا - روشن
لا احصی - احاطه کردن نتوانم
لا - اشاره بکلمه طیب لا اله الا الله
محمد رسول الله
لات - نام بتی معبود اهل مکه
لاابالی - یعنی باک ندارم و در
فارسی یعنی شخص بی پروا و
بیباک مستعمل
لاجرم - ناچار
لانه - آشیانه و خانه زنبور

لاغ - هزل و ظرافت
لا و نعم - کلمه نفی و ایجاب
یعنی انکار و اقرار
لاحول - کنایه از تبری و بیزاری
از کاری
لبس - پوشیدن جامه و پوشش
لت انبان - مرد حریص شکم پرست
لحن - آواز خوش و خوشخوانی
لحد - شگاف گور
لشکری - سپاهی

لطیف - مهربان
لطف - باریک بینی
لطف - احسان و نکوئی
لعبت - چیزیکه بدان بازی
کنند و تصاویر جامه که بدان جز آن
بازند
لگد زدن - پای
زدن -
لم و لا نسلم - در فارسی
یعنی سبب پرسی و حجت

واعتراض مستعمل
لولو - مروارید بزرگ
لولاک - اگر نبود تو
لوس - تملق
و چرب زبانی
فریفتن
لوم - ملامت کردن
لهو و لعب - بازی
لئیم - کسیکه نه خود خورد و نه بمردم
لین - نرم

باب میم

ماجرا - چیز گذشته یعنی احوال
ماهیت - حقیقت
مان - امر از ماندن یعنی گذاشتن
مامون رشید - پسر هارون رشید
نام پادشاهی از خلفای بنی عباس
ماوی - جای بازگشت
متاع - مراد مایحتاج

مجیب - قبول کننده
مجال - یعنی قوت مستعمل
مجرم - گنهکار
محیط - درگیرنده
محامد - خوبیها
محال - نابود
مختلب - محاسب چنگال

محمود - ستوده
محفل - نام فرهنگ - کنایه از
محترم - بزرگ و حرمت داشته شده
محک - هندی کسوتی
مخلص - دوست بی ریا
مخنث - چیز
مدحت - ستودن

مدح - تعریف
مدام - همیشه
مدبر - تدبیر کننده و اضح قانون
مدبر - بدبخت صاحب ادبار
مدین - نام شهری است از مصر
مدغم - پیوسته
مرکب - اسپ

مرز - سرزمین
مروت - مردانگی
مرتفع - بلند
مرغزار - سبزه زار
مرعی - چوپان
مرغ سحر - مراد بلبل و قمری و خروس وغیره
مرفوع - بلند و برداشته شده
مرائی - ریاکار و مکار
مرقع - خرقه
مرفق - آرنج هندی کہنی
مرغز - نام موضعی
مرداد - نام ماه هندی بھادون
مرحبا - آفرین و شاباش
مرو - قصبه در ایران
مرصع - هندی جڑاو
مزجات - اندک و قلیل
مستغنی - بی پروا
مستور - پوشیده
مستظهر - پشت پناه
مستقیم - راست و قائم
مستکبر - بهادر و مغرور
مستسقی - صاحب مرض استسقا که از آب سیر نشود
مسام - سوراخهای بن مو

مستجاب - مقبول
مسمار - میخ آهنی
مسلم - درست
مستمع - شنونده
مستولی - غالب
مشت - کنایه از مقدار قلیل
مشرف - صاحب دیوان یعنی کچہری -
مشقت - رنج و سختی کشیدن
مشت زن - کنایه از زورآور و پهلوان
مشتغل - بکار در شونده
مشعبد - بازیگر
مصاف - جنگ نبردگاه
مصقل - آله زنگ زدودن
مضطرب - سرآسیمه
مطبخ - باورچی خانه
مطران - عالم ترسایان
مظالم - جمع مظلمه گناه
معجزه - خرق عادت که پیغمبران خصم را بدان عاجز کنند
معطر - خوشبو کرده شده
معمور - آباد
معروف کرخی - نام مرد خدا آگاه
معمار - آباد کننده

معطل - بیکار
معلم - طراز کننده جامه
معرفت - کنایه از چوبدار
مغفر - خود
مغیلان - هندی ببول درخت
مغ - قوم آتش پرست
مغلول - طوق کرده شده
مغاک - گوڑرو
مفلس - تنگدست بی زر
مقر - قرارگاه
مقبل - صاحب اقبال
مقصوره - حجره
مقل - گرز و عود و صمغی
مکافات - پاداش
مکان - کنایه از مرتبه
مکلل - زربافته
ملت - دین و مذهب
ملک - فرشته
ملامت - سرزنش
ملخ - هندی ٹڈی
ملازم - پیوستگی کننده و همیشه باشنده بجائی چنانچه سبب کسی گرفتن
مل - شراب
ملک صالح - نام پادشاهی ملک شام
مملکت - سلطنت -

منی - خودی
منشور - فرمان
مناجات - باهم راز گفتن مراد دعا
منزل - فرودگاه
منعم - مالدار
منجل - نیزه فراخ جراحت دار
منازل - مدارج و مراتب
منزلت - مرتبت و جاه
منغص - مکدر و تیره
منّ - احسان
مناز - ای غرور و فخر مکن
مناع - بسیار منع کننده
منظر - دیدار
مناخ - جای خواباندن شتران
منقار - نول مرغ
منجلی - روشن کننده
منات - نام بتی
منقش زره - مراد از زلف
مناخر - سوراخهای بینی
موبد - حکیم دانشمند
موش کور - هندی چھچھوندر
موسی - باستعاره بمعنی استر
مهیا - آماده
مهبط - جای فرود آمدن
مهان - بزرگان

میتر - سردار
مہد - گہوارہ
مہل - نہی از مہلیدن یعنی گذاشتن
مہمانسرای - لنگر خانہ

مہر - کابین
مہول - ہولناک
مہرہ - پشت پارہ استخوان پشت
میان دو ہمہ - مراد از ذو المقد

میل - بطرف خمیدن مراد و خواہش
میل - نشانیکہ برای شناخت و فرسنگ نصب کنند
میان بستن - کنایہ از مستعد شدن

میر اجل - مراد پادشاہ جلیل
میغ - ابر و سحاب
میزر - زیر جامہ و شلوار و فوطہ
مینو - بہشت

باب نون

نام بردار - نامور
ناظر - دارو غہ کنایہ از جاسوس و ہرکارہ
ناز - ضد نیاز
ناحیت - سو و جانب طرف
نان بستن - نان پختن
ناورد - جنگ و کارزار
ناخوب کردن - بد کردن
ناگفتہ دان - مراد عالم الغیب
نالہ - آواز سوز دل
ناح - آواز نوحہ
نارک - قسمی تیر کوچک
ناطور - نگہبان زراعت و باغ
ناموس - عزت
ناخلف - ناشایستہ
نبیذ - شراب خرما
نحاس - مس
نخست - اول و آغاز
نخیل - خرمابن

نخچیر - شکار
نذیر - ترسانندہ از عذاب دوزخ
نرگس - نام گل و کنایہ از چشم
نرم دریدہ - دو بخت زیر دست
نزع روان - جان کندن
نزل - مہمانی
نزار - لاغر
نژاد - نسل و اصل
نسق - روش و طرز
نسخہ - نوشتہ و کتاب
نشاپور - شہری است از ایران
نشا و از پشت راندن - کنایہ از تولید
نصیب - حصہ بہرہ
نصیر - مددگار
نطفہ - آب منی
نطق - گویائی
نطع - بساط چرمین
نظیر - مانند و مثل
نظر داشتن - عاشق شدن

نظامیہ - نام مقامی
نعم - آری
نعرہ - آواز شوق
نغز - خوب و نادر
نفرین - دعای بد
نفیر - نالہ و فریاد
نفس - دم
نفخہ - یکبار دمیدن
نقش آثارہ - نقش بحکم کنندہ
نقاب - روی بند
نکتہ - سخن باریک
نکو سپیدہ رای - نرسوم العقل
نکوہش - سرزنش بگون
نگون - واژگون
نمط - طریقہ و طور
نمدزین - خوگیر اسپ
نوشتن - پیچیدن و نوردیدن
نوشین روان و نوشیروان و
نوشیروان - پادشاہی عادل

نوشین - شیرین
نوم - خواب
نوخاستہ - جوان نوآموز نا تجربہ کار
نوا - جمعیت سامان فرزند و فرزند زادہ و خستہ خرما
نوال - بخشش
نواخانہ - بندیخانہ
نوع - قسم
نوشدارو - تریاک دوا و زہر
نہاد - سرشت و نہفتہ
نہیب - ترس و رعب
نیاز - عاجزی فروتنی
نیرو - زور و طاقت
نیت - عزم
نیایش - دعا تضرع کردن
نیوشیدن - شنیدن
نیک محضر - نیک ذات
نیسان - ماہ ہفتم سال رومیان
نیران - جمع نار آتش

باب واو

وادی ـ صحرا
وام ـ قرض
واثق ـ استوار
وجود ـ هستی

وحل ـ گل و لای
وخش ـ شهری از ولایت بدخشان
ورطه ـ گرداب

ورا ـ خلق
ورزیدن ـ عمل کردن با ختیار خود
ورع ـ تقوی
وسواس ـ اندیشه

وشاق ـ یعنی خدمتگار
وغا ـ جنگ و ناورد
وقود ـ هیزم ریزه
وقید ـ ریزهٔ هیزم

باب های هوز

هامون ـ دشت و صحرا
هاتف ـ فرشته که از عالم غیب آواز دهد
هجوع ـ بخواب رفتن
هرمز ـ نام پسر نوشیروان
هرم ـ سخت پیر
هر چه هست ـ مرکب با دال
هراس ـ خوف
هزیمت ـ شکست

هژبر ـ شیر ببر
هش ـ مخفف هوش
هلا ـ ورغلانیدن آگاهیدن
هل من مزید [illegible]
همایون ـ خجسته مبارک
همانا ـ تحقیق ـ مانا پندار
همت ـ قصد و آهنگ
همتا ـ همزاد و نظیر

همای ـ مرغی معروف که سایه اش مبارک بود
همباز ـ شریک
همکاسه ـ دوست
همخانه ـ زوجه
هنگام و هنگامه ـ وقت و جمع مردم
هول ـ ترس و خوف
هوشمند ـ صاحب هوش

هودج ـ سریر پوشیده عماری
هیکل ـ پیکر و صورت و جثه
هیبت ـ ترسانیدن
هیجا ـ جنگ
هیزم ـ چوب سوختنی
هیهات ـ کنایه از افسوس
هیون ـ شتر و اسپ
هین ـ کلمهٔ تنبیه و زجر

باب یای مثناه تحتانی

یاور ـ مددگار
یاجوج ـ قوی
یادگار ـ نشان و یادده
یاوه گوی ـ بیهوده گوی
یارا ـ طاقت و حوصله
یارستن ـ توانستن
یتیم ـ طفل بی پدر

یثرب ـ نام مدینهٔ منوره
ید ـ دست
یدین ـ هر دو دست
یزک ـ جیش قلیل که پیش پیش لشکر روند که قراول گویندش
یغما ـ تاراج
یکسواره ـ تنها

یکره ـ تمام
یکسر ـ تمام
یکران توسن ـ اسپ اصیل خوب
یل ـ پهلوان
یلدا ـ شب تاریک
یمن ـ نام ملک
یماکن ـ زمان یمن ملکه

یم ـ دریا
یونس ـ نام نبی علیه السلام که ماهی ایشان را فرو برده بود
یوز ـ هندی چیتا جانور
یهودا ـ نام برادر کلان حضرت یوسف نبی علیه السلام
یهود ـ جمع یهودی یعنی جهودان

ترجمۂ اشعار یا جزو اشعار عربی زبان مسطور در بوستان

کریم السجایا جمیل الشیم | نبی البرایا شفیع الامم
بزرگ خویہا نیکو عادتہا | نبی خلائق سفارش خواہ گروہہای مردم

ایضاً

فطوبی لباب کبیت العتیق | حوالیہ من کل فج عمیق
پس خوشا حال بارگاہ ممدوح را کہ مانند خانۂ کعبہ است | کہ باطراف وی می‌آیند مردمان از راہ دور و دراز

جزو

ومن دق باب الکریم انفتح | احسن الی من اساء
وکسیکہ بکوفت دروازۂ مرد کریم را کشادہ شد آن دروازہ | نیکی کن بکسیکہ بدی کرد با تو

جزو

فقل ان ھذا الیوم عسیر | فبئس القرین
پس بگو بدرستیکہ این روز ہر آئینہ روز سختیست | پس بد ہست ہمنشین و مصاحب

الیل یغشی النہار | الی الابد
شب بپوشد روز روشن را | تا ابد ہمیشہ

خذ ما صفا

بگیر آنچہ صاف بود

خاتمۃ الطبع والتالیف بجانب مؤلفہ

منت خدا را کہ رسالۂ زیبا مفتاح گنجینۂ لآلی معانی ابیات بوستان مسمی بہ فرہنگ بوستان از تالیف مطلع سعید کاظمین سید ابن حسن دہ ہزار فدمتی چشمۂ فتوت و بحر مروت صاحب ہمت منزلت جناب منشی نولکشور صاحب دام اقبالہ برای منافع ارباب درس و تدریس مدون نمود و این بضاعت مزجات از پیشگاہ مالک مطبع ممدوح الشان استحسان قبول یافتہ بماہ دسمبر ۱۸۸۶ء موافق ماہ محرم ۱۳۰۴ ہجری بمقام لکھنؤ در مطبع نامی کرسی نشین انطباع شد امید دعاست کہ پیش آرای جہان بفیض قبولش بخشد ۔

قطعۂ تاریخ طبع از نتیجۂ طبع رشید منشی بھگوان دیال متخلص بہ عاقل

تالیف نمود سیدی ابن حسن | فرہنگ ز بوستان کہ خوش آنگیست | شد طبع و برای سال طبعش عاقل | گفتم چہ جدید دلنشین فرہنگیست
۱۳۰۴